

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و ششم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۱۸۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را  
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

«میر آب» یعنی آب سالار یا میراب؛ کسی که در قدیم مسئول دادن آب به مردم بوده‌است. در این جا رمز خدا یا زندگی است.

«آب» منظور دم ایزدی است و آب روان و جاری حیات است.  
«اشکوفه» منظور انسان است.



ای میرِ آب بُگشا آن چشمهٔ روان را:  
 ای خداوند، آب زندگی و آن چشمه‌ای را که دائماً در حال جاری شدن است، به روی ما باز کن. ما به‌عنوان  
 من‌ذهنی نمی‌توانیم و از باز کردن این آب عاجز هستیم، تو آن را باز کن که همین امر مستلزم فضاگشایی  
 ماست. [هر لحظه این رودخانه یا نهر در زیر فکرهای ما جاری‌ست، ولی ما سهمی از آن نداریم و آن  
 سهم کمی را هم که به ما می‌رسد تبدیل به درد، مشکل، دشمن، کارافزایی و مانع می‌کنیم.]

تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را:  
 تا انسان‌ها که فعلاً در حد شکوفه هستند، به‌صورت چشمه بجوشند و باغ جهان را، شکوفا و سبز و خرم  
 کنند. [برای این که این چشمه از درون ما باز شود باید به‌صورت حضور ناظر و مشاهده‌گر اجازه دهیم آب  
 روان زندگی، هشیارانه بدون قضاوت و مقاومت از ما عبور کند.]

نکته ۱:

نگاه کردن به آب روان زندگی که در حال آبادان کردن و اصلاحات باغ جهان است، حیرت نام دارد. قضاوت ما صفر است و «قضا و کُنْ فَکَانَ» خداوند به کار می افتد. خداوند می گوید «بشو و می شود». یکی از خاصیت‌های من ذهنی، قضاوت‌های پشت سرهم در مورد وضعیت هر لحظه است، مدام می گوید این وضعیت خوب است یا بد. این خاصیت من ذهنی بسیار ساده بوده، ولی در عین حال بسیار هم خطرناک است.

نکته ۲:

هر کسی باید سهم و اثری سازنده در این جهان بگذارد. هر کسی باید میوه داشته باشد. در این بیت منظور از اشکوفه این است که شما بالاخره باید از حالت شکوفه تبدیل به میوه شده و برسید. ما نه تنها میوه و ثمره‌ای نداریم، بلکه میوه‌ها را هم خراب می کنیم!



آب حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است  
ز آن مردمکِ چو دریا کرده‌ست دیدگان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

آب حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است:

خداوند، اکنون که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشم ما تاریک و سیاه است اما آب حیاتِ لطف و رحمت و کمک تو در همین سیاهی و تاریکی است. [در قصه‌هایی که در فرهنگ و ادبیات ماست، آب حیات در تاریکی است که این تاریکی در واقع تاریکی ذهن است. اسکندر با آن همه قدرت نمی‌تواند آب حیات را پیدا کند اما خضر پیدایش می‌کند و جاودانه می‌شود. خضر نماد حضور ماست و اسکندر با آن زوری که می‌زند، نماد بزرگ‌ترین من‌ذهنی است. بنابراین از طریق کوشش‌های من‌ذهنی و قدرت این‌جهانی نمی‌شود آب حیات و جاودانگی را پیدا کرد.]  
ز آن مردمکِ چو دریا کرده‌ست دیدگان را:

از آن فضای گشوده‌شده مردمک چشمان ما باز و دیدمان عوض می‌شود، نور زندگی را از خود عبور می‌دهد و تبدیل به دریا می‌گردد، یعنی ما به دریا وصل می‌شویم. نه تنها هر کدام از ما انسان‌ها یک چشمه هستیم بلکه به دریای یکتایی نیز وصل می‌شویم.

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند  
کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند:  
خداوندا، هرگز کسی تا لطف تو و برکات فضای گشوده‌شده را نبیند، رقص واقعی نمی‌کند. [رقص با من ذهنی وقتی که می‌رنجیم، خشمگین می‌شویم، درد می‌کشیم، رقص نیست بلکه لطف شیطان به ماست.]



کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را:  
 از لطف تو و در اثر آهنگ زندگی ست که کودکان در شکم مادر خود حرکت می کنند و می رقصند. [حرکت جنین در شکم مادر در اختیار مادر نیست، او نمی تواند تصمیم بگیرد بچه در شکمش تکان بخورد یا تکان نخورد.]  
 نکته:

یکی از کلیدواژه‌های این غزل «رقص» است. رقص به معنای هرگونه فکر و عمل در این جهان است. این رقص نیاز به یک «آهنگ» دارد. دو جور آهنگ وجود دارد؛ یکی آهنگ فضاگشایی است که خداوند می زند و ما براساس هدایت او فکر و عمل می کنیم. در این حالت مقاومت و قضاوت صفر است و «قضا و کُنْ فَکَانَ» کار می کند. یکی دیگر رقصی است که با آهنگ من ذهنی انجام می شود. واکنش نشان دادن، خشمگین شدن، یک دفعه بلند شدن و با عصبانیت این طرف و آن طرف رفتن، رقصیدن با آهنگ من ذهنی و فکرهای آن است.

اندر شکم چه باشد؟ و اندر عدم چه باشد؟  
کاندر لَحْدَ ز نورت، رقص است استخوان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

«لحد» یعنی گور که در این جا منظور قبر ذهن است.  
اندر شکم چه باشد؟ و اندر عدم چه باشد؟:

خداوندا، حرکت و رقص جنین در شکم مادر به وسیله تو و با آهنگ توست. چه قبل از ورود به این جهان و چه بعد از این که مرکز انسان عدم شد، تو او را می رقصانی. بنابراین در عدم هم که ما با تو یکی هستیم، رقصیدن ما با نیرو و آهنگ تو چیزی نیست.



کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را:  
در گور پاره‌های استخوان انسان مرده، با نور تو در رقص است؛ مردگان هم در قبر به وسیله تو می‌رقصند.  
[ذهن برای ما که در آن با چیزها همانیده شده‌ایم یک قبر است، ما به عنوان من ذهنی در این گور مرده‌ایم،  
اما در آن جا باز نور و نیروی زندگی ما را رها نکرده و می‌رقصاند].  
نکته:

شما اگر مقاومت کنید، نمی‌توانید برقصید. فرض کنید که پاهای کسی به جایی محکم بسته شده، با  
دستانش هم دو میله را محکم گرفته و درعین حال می‌خواهد برقصد، واضح است که نمی‌تواند به خوبی  
برقصد. برای این که هر طرف می‌جنبد مقاومت است.

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم  
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

«پرده» به معنی سناریو است. به معنای دید غلط ما و پرده موسیقی نیز می‌باشد.  
بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم: با انواع آهنگ‌های من‌ذهنی در این دنیا و برحسب نیازهای  
روان‌شناختی، دردها و تقاضای همانیدگی‌های خود بسیار رقصیده‌ایم.

چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را: ای انسان‌ها که یار همدیگر هستید نه براساس من‌ذهنی دشمن  
یکدیگر، با ریتم آهنگ عقل کل و فضای یکتایی رها و سبک برقصید. همه فضا را باز کنید تا آن یک  
هشیاری از طریق شما فکر کند، او حرف بزند و او عمل کند. زیرا این رقص شادی‌آور و درست است، به  
یکدیگر لطمه نمی‌زنید و هیچ دردی هم ایجاد نمی‌شود.



جان‌ها چو می‌برقصد با کُنده‌های قالب  
خاصه چو بگسلاند این کُنده گران را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

-بگسلاند: پاره کند.

«کُنده» یعنی تنه درختی که بیرون می‌آورند. در این جا مولانا من‌ذهنی را به کُنده درخت تشبیه می‌کند که بر دست و پای انسان بسته شده‌است. «قالب» در این جا منظور ذهن است.  
جان‌ها چو می‌برقصد با کُنده‌های قالب: هشیاری انسان‌ها اگر با وجود من‌ذهنی و این کنده‌های سنگین بر دست و پایش در ذهن می‌رقصد،  
خاصه چو بگسلاند این کُنده گران را: حال بین اگر این کُنده سنگین من‌ذهنی را با تبر شناسایی خود بگسلاند و پاره کند، چگونه سبک و رها و زیبا خواهد رقصید.

پس زَاوَلِ وِلَادَتِ، بودیم پای کوبان  
در ظلمتِ رَحِمِها از بهرِ شُکرِ جان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

پس زَاوَلِ وِلَادَتِ، بودیم پای کوبان:  
از «اَوَّلِ وِلَادَتِ»، روز الست از آن لحظه‌ای که از خداوند جدا شدیم، ذات و جنس اصلی ما دائماً رقصان و پای کوبان بوده‌است.

در ظلمتِ رَحِمِها از بهرِ شُکرِ جان را:  
در تاریکی رَحِمِها، در تمام مراحل تکامل هشیاری، در رحم جماد، نبات، حیوان و در داخل رحم ذهن، به شکرانه زنده شدن به خداوند و رفتن به یک مرحله بالاتر از عمق هشیاری یک حس سپاسگزاری، رضایت، شادی و رقص در ما شکل گرفته‌است. درحقیقت رقص و شکر جزو ذات ماست.



پس جمله صوفیانییم، از خانقه رسیده  
رقصان و شکرگویان، این لوتِ رایگان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

-لوت: غذا، طعام

«خانقه» منظور فضای یکتایی ست.

پس جمله صوفیانییم، از خانقه رسیده: همه ما صوفی هستیم که از فضای یکتایی و از پیش خدا رسیده‌ایم؛  
یعنی روی خودمان کار می‌کنیم، می‌خواهیم تکامل پیدا کنیم و جانمان روزبه‌روز بهتر شود.

رقصان و شکرگویان، این لوتِ رایگان را: بنابراین همیشه برای این که غذای نور و برکت مجانی، شادی و آرامش خداوند را هر لحظه دریافت می‌کنیم رقصان و شکرگویان هستیم.

نکته:

چرا من ذهنی نمی تواند شکر کند؟ برای این که ذاتش نارضایتی، نالیدن و خواستن است، برای همین مُخَرَّب و سیری ناپذیر است. وقتی چیزی به مرکز ما می آید، ما شهوت آن را داریم. هر چقدر هم خودمان را با آن بیشتر ارضا می کنیم، باز هم سیر نمی شویم. با این استدلال که اگر همانیدگی ما زیاد شود می توانیم شاکر و راضی باشیم. این دید کاملاً غلط است.



این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است  
خود چیست جانِ صوفی، این گنجِ شایگان را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

-شایگان: شاهانه، عظیم  
این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است:  
اگر در ازای برکاتی که از زندگی می‌گیریم، جان من ذهنی را هم بدهیم، باز هم برای ما مُفت و مجانی  
تمام شده‌است.

خود چیست جانِ صوفی، این گنجِ شایگان را؟  
در مقابل این گنجِ عظیم و شاهانه، جانِ ذهنی صوفی چه ارزشی دارد؟

چون خوانِ این جهان را، سرپوشِ آسمان است  
از خوانِ حق چه گوئیم؟ زهره بود زبان را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

چون خوانِ این جهان را، سرپوشِ آسمان است: آسمان که با این وسعت بر روی سفره گسترده زمین  
همچون سرپوش قرار گرفته است.  
از خوانِ حق چه گوئیم؟ زهره بود زبان را؟: پس من از خوان و سفره خداوند چه بگوئیم؟ چگونه می توانم  
نعمات و بزرگی سفره خداوند را شرح دهم؟ آیا زبان من جرئت چنین کاری را دارد؟  
نکته:

این بیت نشان می دهد وقتی که همانیدگی ها را می اندازیم به رحمت و نعمت های زیادی دست پیدا  
می کنیم. بنابراین نباید نگران باشیم که اگر به خداوند زنده شدیم، از نعمات محروم می شویم.



ما صوفیانِ راهیم، ما طبلِ خوارِ شاهیم  
پاینده دارِ یارب، این کاسه را و خوان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

-طبلِ خوار: روزی خوار

«شاه» منظور خداوند یا زندگی ست.

ما صوفیانِ راهیم، ما طبلِ خوارِ شاهیم:

ما صوفیانِ راه تکامل هستیم که غذا را از سفره خداوند می خوریم. [ما در حال تکامل هشیاری در راه  
معنوی هستیم. روزی و غذای ما لحظه به لحظه باید از مرکز عدم با فضای گشوده شده بیاید.]

پاینده دارِ یارب، این کاسه را و خوان را:

خداوندا، این سفره و کاسه را برای ما جاودان و باز نگه دار.

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شُستِ ما نی  
هر خام درنیابد این کاسه را و نان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

-کاسه‌شُست: باقی‌ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز  
«هر خام» یعنی هر کسی که ظاهراً انسان است ولی لحظه‌به‌لحظه ذهنش را به مرکزش می‌آورد، برحسب  
چیزها یا برحسب دردها می‌بیند.  
در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شُستِ ما نی: حتی در کاسه‌های شاهان این دنیا چیزی جز غذایی ناچیز  
نیست. [مثلاً قدرت و ثروت شاهان که از آن لذت می‌برند درواقع همان غذای ناچیز ماست که از این  
جهان می‌گیریم.]



هر خام درنیابد این کاسه را و نان را:  
هر من ذهنی که خام است و به غذاهای این جهانی عادت کرده است، این کاسه و نان زندگی و غذای  
انسان‌هایی را که می‌خواهند به تکامل برسند، نمی‌تواند شناسایی کند. برای او برکات فضای گشوده‌شده  
قابل فهم نیست، انسان باید فضا را باز کند تا کاسه و نان آن فضا را بچشد و تجربه کند.

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلُوْث  
پیشِ مگس چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۶

-مَلُوْث: آلوده

«مگس» در این جا رمز من ذهنی ست.

«کاسه‌های نعمت» منظور دانش مولانا و شادی و آرامشی ست که از زندگی و فضای گشوده‌شده می‌گیریم. «کاسهٔ مَلُوْث» یعنی کاسهٔ من ذهنی که آلوده و مسموم است. هر چیزی که من ذهنی ارائه می‌کند مضر است.

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلُوْث: چه برکاتی که از فضای گشوده‌شده با مرکز عدم می‌آیند و چه غذاهای آلوده و مسمومی که من ذهنی ارائه می‌کند، هر خوشی که به خاطر تجسم یک چیزی در بیرون به ما دست می‌دهد...



پیشِ مگس چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟:  
برای من ذهنی که مایه ننگ و بی‌آبرویی انسان شده، فرقی نمی‌کند.

نکته:

وقتی که ما فضا را باز می‌کنیم شناسای فرق بین کاسه‌های جهان و کاسه‌های زندگی می‌شویم. آن چیزی که به‌عنوان اخبار پخش می‌شود و ذهن‌ها را خشمگین می‌کند، «مُلُوث» است. آن عملی که خرابکاری، اغتشاش و نگرانی در درون ما ایجاد می‌کند با آن خردی که آرامش، نظم و سامان ایجاد می‌کند، برای ما فرق دارد.

وآن گس که گس بُود او، ناخورده و چشیده  
گه می گزد زبان را، گه می زند دهان را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

وآن گس که گس بُود او، ناخورده و چشیده: آن کسی که واقعاً انسان است و فضاگشایی می کند، هنوز غذای فضای گشوده شده را نخورده، فقط با چند بار فضاگشایی، مزه زندگی و لطف ایزدی را چشیده است، گه می گزد زبان را، گه می زند دهان را: گاهی زبانش را گاز می گیرد و گاهی دست بر دهانش می گیرد که حرف نزند؛ یعنی ذهنش را ساکت می کند و من ذهنی اش را از کار می اندازد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



